



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت دویست و چهل و پنجم





خانم سرور از شیراز



تا دو سال این کار کرد آن مرد کار
بعد از آن امر آمدش از کردگار

بعد از این می ده، ولی از کس نخواه
ما بدادیمت ز غیب این دستگاه

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۸۶ و ۲۷۸۷

شیخ مدتی در کار گدایی بود که از خداوند بدو فرمان رسید که زین پس ببخش و دیگر گدایی مکن! شیخ در اثر فقیر شدن از همانیدگی ها و خالی شدن از نقطه چین ها، به مرکز پر جلال و شکوه عدم که مرکز برکت، فراونی، رحمت و شادی بی سبب است دست یافت.

انسان زنده به زندگی و خداوند، به علت خالی شدن از همانیدگی ها، نیاز به هیچ تأیید و توجه ندارد که آن را از عالم بیرون و انسان ها گدایی کند و چیزی توجهش را نمی دزدد؛ در عوض وجودش سراسر رحمت و برکت و فراونی است؛ می بخشد و در بخشندگی خود حساب و کتابی ندارد.

هر که خواهد از تو، از یک تا هزار
دست در زیر حصیری کن، برآر

هین ز گنج رحمت بی مر بده
در کف تو خاک گردد زر، بده

هر چه خواهندت، بده مندیش از آن
داد یزدان را تو بیش از بیش دان

در عطای ما نه تحشیر و نه کم
نه پشیمانی نه حسرت زین گرم

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۷۸۸ تا ۲۷۹۱

ای شیخ اگر از تو چیزی خواستند، کم و زیاد، دور از چشم های ذهن، از خزانه غیب بر آنها ببخش! و بدان که برکت و فراوانی مرکز عدم، در شمار و عدد نمی گنجد. پس بی حساب ببخش و آگاه باش که چون به زندگی زنده شده ای، دست به هر کاری که زنی شاهکار می شود. چرا که از عقل و خرد الهی فرمان میبری، نه از عقل کوچک و جزوی و حسابگر ذهن. در این بخشش دچار تنگدستی، حسرت و ندامت نخواهی شد. چرا که به مرکز فراوانی وصل هستی.

دست زیر بوریا کن ای سند

از برای روی پوش چشم بد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۹۲

ای شیخ که به حضور زنده شده ای و مورد اعتماد هستی، هنگام بخشش و جود، چشم خورده من های ذهنی که عقلشان به این جا قد نمی دهد مباش و طوری وانمود کن که به واسطه ای این برکت را بدانها می رسانی؛ درحالیکه تو به مسبب الاسباب وصل هستی و بی واسطه از مرکز عدم از فیوضات من بهره می جویی و دیگران را نیز بهره مند می گردانی؛ و در این کار احسان و بخشش نامنقطع و پیوسته است. پس ببخش و هر خواهنده ای را سیراب کن!

رو ید الله فوق ایدیهم تو باش
همچو دست حق گزافی رزق باش
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۹۵

دست خداوند بالاترین دست ها و قدرت هاست. انسان زنده به حضور نیز اینگونه است و در عطا و بخشش سخاوتمند است و مدام در حال فیض رسانی به تمام ذرات عالم می باشد.

وام داران را ز عهده وارهان
همچو باران سبز کن فرش جهان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۹۶

به کسانی که قرضی به گردن دارند، کمک کن و وام آنها را پرداز؛ و چون باران خاصیت حیات بخشی و زنده کردن داشته باش؛ و حقیقتاً انسان های زنده به حضور باران رحمتشان بر سر تمام انسان ها و موجودات باریدن می گیرد و از انسان مرده در خواب ذهن و بی حال، انسانی سرزنده، شاداب و پر انرژی می سازد.

بود یک سال دگر کارش همین
که بدادی زر ز کیسه ربّ دین

زر شدی خاک سیه، اندر کفش
حاتم طایی گدایی در صفش

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۹۷ و ۲۷۹۸

شیخ مدتی در این کار بود و گوی سبقت را در بخشش از حاتم طائی که در بخشندگی زبانزد همه بود، ربود.

حاجت خود گر نگفتی آن فقیر
او بدادی و بدانستی ضمیر

آنچه در دل داشتی آن پشت خم
قدر آن دادی بدو، نه بیش و کم

پس بگفتندی: چه دانستی که او
این قدر اندیشه دارد؟ ای عمو
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۷۹۹ تا ۲۸۰۱

شیخ بی آنکه سائل و گدا چیزی بدو گوید، حاجتش را می دانست و رفع حاجت میکرد و مردم حیران و در این اندیشه که چگونه و چطور چنین چیزی ممکن است؟!

او بگفتی: خانه دل خلوت است
خالی از کدیه، مثال جنت است

اندر او جز عشق یزدان کار نیست
جز خیال وصل او دیار نیست

خانه را من روفتم از نیک و بد
خانه ام پرست از عشق احد

هر چه بینم اندر او غیر خدا
آن من نبود، بود عکس گدا
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۸۰۲ تا ۲۸۰۵

شیخ در پاسخ گفت: خانه دل من از هر همانیدگی و خواستن خالی است و چون بهشت می باشد. یعنی چنان از برکات مرکز عدم سیراب شده ام که هیچ خواسته و نیازی در من نیست و حاجتی ندارم، جز دیدار حضرت دوست؛ و چنان خانه دل را از همانیدگی ها و دید ذهن پاک کرده ام که فقط یاد خداوند در آن می گنجد. پس هر حاجتی را در درونم حس کنم، آن را انعکاس حوائج خلق می دانم و در صدد رفع آن بر می آیم. پس هر حالتی که از دیدار با خلق و رویدادها در انسان رخ می دهد و او را به انبساط و انقباض می کشاند، بازتاب درون انسان است که جذب جنسی شده که از آن در درونش وجود دارد.

گر در آبی نخل یا عرجون نمود
جز ز عکس نخله بیرون نبود

در تگ آب ار بینی صورتی
عکس بیرون باشد آن نقش ای فتی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۶ و ۲۸۰۷

همانطور که دیدن نخل در آب و یا هر نقش دیگر در آن حکایت از وجود نخل یا چیز دیگر در آنجا می دهد و آب خود خالی از هر نقش و نگاری است و آنچه در آن دیده می شود، انعکاس چیزهاست؛ پس درون من نیز چون این آب بی نقش و پاک است و هر آنچه در آن می یابم، انعکاس حوائج خلق است و بدین گونه از ضمائر آگاه می گردم.

لیک تا آب از قذی خالی شدن

تنقیه شرطست در جوی بدن

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۸

اما برای اینکه آب اینگونه، عکس چیزها را در خود منعکس کند، باید از هر نوع آلودگی پاک و زلال گردد و درون دل انسان نیز نیاز به پاکسازی دارد و باید از هر نقش و همانیدگی پاک شود.

تا نماند تیرگی و خس در او
تا امین گردد، نماید عکس رو
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۹

آنقدر با فضاگشایی، کشیدن درد هوشیارانه و گل پرهیز به تزکیه و تطهیر خود پرداز تا چون آینه راست گو و
امین شوی.

جز گلابه در تنت، کو ای مقل؟
آب، صافی کن ز گل ای خصم دل
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۱۰

ای انسان به خواب رفته در ذهن که بسیار فقیر و گدایی! بیا و با گشودن فضا، راندن همانیدگی ها، تسلیم،
پرهیز، عدم قضاوت و مقاومت، شاکر و راضی باش و از گل و لای همانیدگی بیرون بجه.

تو بر آنی هر دمی کز خواب و خور
خاک ریزی اندرین جو بیشتر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۱۱

اما افسوس که فکر همانیدگی‌ها لحظه‌ای رهایت نمی‌کنند و هر لحظه جوی عمرت را آلوده و آلوده‌تر می‌کنی!

والسلام

-با احترام سرور از شیراز



آقای اشکان از مازندران



سلام به آقای شهبازی و بینندگان گنج حضور

من ذهنی وجود ندارد.

در واقع من ذهنی وجود ندارد. توهم است. بلکه این ما هستیم که هر لحظه به آن سوخت‌رسانی می‌کنیم و به آن حس وجود می‌دهیم.

دل را ز من بیوشی، یعنی که من ندانم
خط را گنی مسلسل، یعنی که من نخوانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹۹

معنی بیت: خدا یا همان عدم به ما می‌گه که تو مرکزت رو از طریق همانیدگی‌هایت از من می‌پوشانی. و اونارو در مرکزت به‌جای من قرار دادی. و این همانیدگی‌هایت و فکرهای برخاسته ازین همانیدگی‌هایت را آنچنان پشت‌سرهم و مسلسل‌وار ایجاد می‌کنی، که یعنی من که عدم و فضای بی‌نهایت هستم، نتوانم چیزی بخوانم.

خوب ما با ایجاد کردن فکرهای پشت‌سرهم است که یک باشنده توهمی به‌ظاهر دانایی را به نام من‌ذهنی ایجاد می‌کنیم. این باشنده توهمی احساس دانایی می‌کند و در هر لحظه می‌گوید: می‌دانم.

اگر درجایی این تسلسل را قطع کنیم، دیگر این تصویر متحرک وجود ندارد. دیگر «می دانم» وجود ندارد. و متوجه خواهیم شد که این همه مدت، ارباب ما یک باشنده توهمی بوده که خودمان درستش کرده بودیم. خودمان از هیچ، بوجودش آورده بودیم و جذب نیازهای مصنوعی اش شده بودیم. نیازهایی که اصلاً نیاز نبودند.

من با خواندن این بیت به یاد این flipbook ها یا دفترچه های نقاشی متحرک افتادم. در هر صفحه ازین نقاشی ها یک تصویر ثابت قرار دارد. و به تنهایی هر صفحه معنی و دانایی ای برای خود ندارد. ولی زمانیکه ما این دفترچه را به سرعت ورق می زنیم، دچار یک تسلسل تصویری می شود. در واقع خط را مسلسل می کنیم. و حالا یک تصویر متحرک داریم که معنی و مفهوم دارد. دقیقاً مانند من ذهنی ما.

این من ذهنی ما از چرخش سریع افکار ما ساخته می شود و ما در یک فضای قرار می گیریم که از عدم قطع می شویم. چون تک تک این فکرها و چرخش آنها خاصیت پوشانندگی عدم را دارند. یعنی تا ما به این چرخش می افتیم، عدم سریعاً بر ما پوشانده می شود. و ما بی خرد می شویم و یک دانایی مصنوعی و سمی پیدا می کنیم و فکر می کنیم همه چی رو بلدیم. سپس قضا و قدر و کن فکان سراغمان می آید و درد و بلا در هر لحظه سراغمان می آید، و ما طبق آن دانایی توهمی و دروغین حاصل از آن چرخش افکار، اشتباهاً فکر می کنیم که خدا نمی داند و بلد نیست مدیریت کند.

ا خوب چرا این تسلسل را پاره نکنیم؟ در مثال بالا، اگر ما اون دفترچه رو در وسط کار، ورق نزنیم، دیگه تصویر متحرک و چرخش تصاویر را نخواهیم دید. همه چی ثابت خواهد شد.

در مرکزمان هم اگر این چرخش افکار برخاسته از همانیدگی‌هایمان را متوقف کنیم، نم‌نم فضا باز می‌شود، و نقاط همانیدگی‌ها که مرکز ما را پوشانده بودند و محیطی آلوده جهت تولید افکاری چرخنده درست کرده بودند، به حاشیه رانده می‌شوند.

در واقع فضاگشایی همین است. اینکه تسلسل را قطع کنیم و سرعتش را به حدی کُند کنیم، تا زمانیکه عمیقاً و شهوداً متوجه شویم که من ذهنی حقیقتاً وجود ندارد. فقط یک تصویر متحرکِ توهمی ساخته خودمان بوده؛ که در مقابل اصل ما که فضای بی‌نهایتِ عدم است و مملو از خرد، عشق و شادی است، یک همچین تصویرِ متحرکِ توهمی‌ای جایی برای بودن ندارد. اصلاً نیازی نداریم استخدامش کنیم. یک پرسنل خرابکار است. در هر لحظه سوی مرگی می‌تنه. آخه چرا باید استخدامش کنیم و تمامی توجه زنده این لحظه‌مان را که می‌توانیم به خودمان یعنی به فضای خوشبختی بی‌نهایت و ابدی این لحظه بدهیم، به این تصویرِ متحرکِ توهمی ساخته خودمان بدهیم؟

این ما هستیم که در مقیاس زمانی بسیار کوچکی که به چشم و ذهنمان نمی‌آید، داریم پشت سر هم تصویر تولید می‌کنیم. هر لحظه در حال تولید افکار هستیم و از قرارگیری این تصاویر و افکار، من ذهنی درست می‌کنیم. پس من ذهنی وجود ندارد.

و خدارو شکر که وجود ندارد. خدارو شکر که حقیقت عدم است. و خدارو شکر که ما خود حقیقت هستیم. یعنی خود عدم هستیم. یعنی خود فضای خوشبختی بی‌نهایت و ابدی این لحظه هستیم. خدارو شکر!

با تشکر
اشکان از مازندران



خانم سارا از برلین



داستانِ کر و رنجور

نکات آموزنده‌ای را که از داستانِ کر و رنجور دریافت کردم با دوستان به اشتراک می‌گذارم. این داستان در دفترِ اول مثنوی از بیت ۳۳۶۰ آغاز میشود و در برنامه ۸۵۴ گنج حضور تفسیر شد.

۱. صحبت و اظهارِ نظر از روی رودربایستی و ترس:

گفت با خود گر، که با گوشِ گران
من چه دریابم ز گفتِ آن جوان؟

خاصه، رنجور و ضعیف آواز شد
لیک باید رفت آنجا، نیست بُد
مثنوی، دفترِ اول، بیت ۳۳۶۱

این نکته در دو مصرع آخر بیان میشود. کر میگوید: "من چه دریابم ز گفت آن جوان؟" یعنی او در درون آگاه است به اینکه توانایی درک جوان و اظهار نظر در مورد او را ندارد. بعد ذهنش میگوید: "لیک باید رفت آنجا، نیست بُد." میگوید: من چاره‌ای ندارم، باید بروم. زیرا اگر نروم، فکر بدی درباره من میکنند. پس از ترس اینکه نکند توقعات دیگران را بر آورده نکرده و در نتیجه آنها او را تایید نکنند، به عیادت میرود.

در خود شناسایی کردم که وقتی نزدیکانم درباره چالش‌ها و موضوعات همانیدگی صحبت میکنند، شرطی شده‌ام به اینکه خود را به اظهار نظر وا دارم. حتی اگر در مورد آن موضوع دانش و تجربه به درد بخوری نداشته باشم و در حقیقت میلی هم به اظهار نظر نداشته باشم، گویی خود را موظف به اظهار نظر میدانم. و در این موارد سکوت کردن یا بیان اینکه من نمیدانم سخت تر از این است که همینطوری چیزی بگویم. اینگونه اظهار نظر و در واقع دخالت از ترس از تایید نشدن می‌آید. برای مثال ترس از اینکه بی احساس و بی خیال به نظر بیایم.

در برنامه ۸۵۵ گنج حضور در غزل ۱۸۶۳ که به آیات سوره یاسین اشاره می‌کند، آموختم که هر انسانی قابل این است که مشعله یاسین را در درون خودش روشن کند و هدایت و خرد را مستقیماً از زندگی بگیرد. اظهار نظر من ذهنی و دخالت او در کار دیگران در حقیقت تلاشیست برای اینکه مشعله یاسین را در درون انسانها خاموش کند.

بهترین نصیحتی که میتوانیم آن را اول به خودمان و بعد به دیگران هدیه دهیم، سکوت، آرامش و فضاگشایی همراه با عشق زندگی است.

پس یاد میگیرم که به اصالت در مکالمات و روابط توجه کنم. اگر در موضوعی دانش و تجربه‌ای داشتم، آن را کاملاً در اختیار جوینده آن قرار دهم. ولی در طول روز موضوعات بسیار زیادی پیش می‌آیند که در مورد آنها دانش و تجربه‌ای ندارم. پس میتوانم این آزادی را برای خود انتخاب کنم که اظهار نظر نکنم و بگویم نمیدانم.

می‌توان در خانواده در مواقعی که حقیقتاً نمیدانیم، اظهار نظر نکردن و نمیدانم اصیل و همراه با خوش رویی را تمرین کرد.

۲. گوش دادن به دیگران بدون قیاس و در فضای گشوده عدم:

در داستان، کر با تکبر و تکیه به دانش ذهنی خود مکالمه و ارتباط با رنجور را کاملاً در ذهنش برگزار می‌کند و مطمئن است که بر اساس حدس و گمان‌های ذهنی و تجربیات گذشته‌اش، حرفهای رنجور را خواهد فهمید.

چون بینم کان لبش، جنبان شود
من قیاسی گیرم آن را هم ز خود
مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۶۳

در خود شناسایی کردم که به گوش دادن در من ذهنی شرطی شده ام. وقتی کسی صحبت می کند، اتوماتیک بیان او را با خود، باورهای خود، الگوهای خود و آنچه که تا به حال تجربه کرده ام، مقایسه می کنم. در عین حال در زیر فکرها، خوب و بد کردن حرف طرف مقابل جریان دارد. این گوش دادن من ذهنی است، که همه چیز را می داند. در عین حال از همه کس میترسد، و فقط می خواهد واکنش نشان دهد و حس برتری یا حس نقص بسازد.

در حالی که از دید حضور، به تعداد همه انسان ها نوع بیان، صدا، جمله بندی و تجربیات وجود دارد. زندگی در خلقت هیچ انسانی خطا نکرده است. شیوه بیان هر انسانی کاملاً خاص او می باشد. دیگر خوب و بد کردن اصلاً مطرح نیست، من و باورهای من مهم نیستند. مهم آشنا شدن با یک چیز جدید است که آن شخص این لحظه میگوید و من آن را تجربه می کنم و یاد میگیرم.

وقتی کسی حرف میزند در بسیاری موارد غیر مستقیم نیازی را بیان می کند، این تنها با کلمات صورت نمیگردد. با فضاگشایی از خود پرسیم که آیا میتوانم، پاسخ یا عملی انجام دهم که کمک کند و متناسب با نیاز آن شخص باشد.

و همچنین وقتی با مرکز عدم فضای خاموشی را در حین گوش دادن نگه میدارم، میتوانم عشق را از انسانها دریافت کنم. وقتی یک انسان زنده به حضور صحبت می کند، اگر من هم با حضور گوش دهم، بسته های انرژی عشق را که او این لحظه میفرستد، دریافت می کنم.

۳. آگاهی به اینکه گاهی کر خواهیم شد و کرها اطراف ما خواهند بود:

با پندار کمال از خودمان و از دیگران توقع نداشته باشیم که این توقع همان بی نیازی من ذهنی از زندگی است. همه تلاش خود را برای گوش دادن در فضای عدم می‌کنم، اما احتمال دارد پایم بلغزد. در آن هنگام عذر می‌خواهم. آگاه باشم که تقریباً همه انسانها هنوز به درجه‌ای من ذهنی دارند، پس احتمال می‌رود که آنها گاهی با حالت کر به حرفهایم گوش دهند. و این لحظه فضا گشایی و عشق دادن خواهد بود. از دید من ذهنی، تقلید نمیکنم و فضا را باز می‌کنم تا زندگی نیروی شفا بخش و شکوفا کننده خود را به آن مکالمه بریزد.

پس شما خاموش باشید انصتوا
تا زبانتان من شوم در گفت‌وگو
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

۴. در منِ ذهنی نسبت به اصلِ خودِ کر هستیم و آن را کاملاً غلط تأویل می‌کنیم:

منِ ذهنی از تقلید و قیاس ساخته شده است. او نیازهای ما را غلط نشان میدهد. منِ ذهنی میگوید، نیازِ تو در این جهان است: نیازِ تو این است که ازدواج کنی، بچه دار شوی، به یک مقامِ کاری بالا برسی. اگر اینها را به دست نیاوری، باید غصه بخوری. زیرا ارزشت کم شده. دیگران دارند و تو نداری.

منِ ذهنی نسبت به اصل انسان و انسانیت او کر است. پس ما باید منِ ذهنی را هشیارانه انکار کنیم و با فضاگشایی، به زندگی که تنها خود او ما را تأویل می‌کند وصل شویم.

دیده ما چون بسی علت دروست
رو فنا کن دید خود در دید دوست

دید ما را دید او نعم العوض
یابی اندر دید او کل غرض
مثنوی دفتر اول، بیت ۹۲۱- و ۹۲۲

-با احترام، سارا از برلین



خانم آزاده از آمریکا



با سلام و عرض ادب، آزاده هستم از آمریکا

برداشت از غزل شماره ۲۰۸۹، برنامه شماره ۸۵۸ گنج حضور:

تنت زین جهان است و دل زان جهان

هوا یار این و خدا یار آن

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۸۹

تن تو (همراه با هر آنچه با چشم، گوش و حسِ دنیوی شناخته می‌شود)، از آن این جهان است، جهان فرم.

جهان فرم، یک نقطه آغاز دارد و یک نقطه پایان. (بنابراین جهان فرم، اقل است و گذرا)؛ اما دل (هشیاری، امتداد عشق در انسان)، از آن آن جهان است؛ و «آن» که از آن آن جهان است، فنا ناپذیر است و آگاه. پس آگاه باش که این، «هوا و هوس» است که گذرا و ناپایدار را به یاری گرفته، نه عشق...؛ عشق، فقط بر آن دلی را می‌گیرد که او از ناپایدار و گذرا، به کل بری باشد.

دل تو غریب و غم او غریب
 نیند از زمین و نه از آسمان
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۸۹

دل تو در تجربه جهان فرم، هم غریب گشته... و هم آن غمی که او را در این غربت فرا گرفته، بس غریب! این «غریبی»، از این جهت به میان راه یافته که هشیاری، «دل» را در تجربه هستی، بر یاری جز عشق بنشانده. پس در این دم، هشیاری ذات خود را در تجربه هستی فراموش کرده؛ توجه آزاد در او توسط «گذرا و ناپایدار»، دزدیده شده. حالا که هشیاری، امتداد عشق در انسان، «بوی» از این برده، بی کلام در گوش خود می گوید:

اگر یارِ جانی و یارِ خرد
رسیدی به یار و پردی تو جان

وگر یارِ جسمی و یارِ هوا
تو با این دو ماندی درین خاکدان
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۸۹

اگر تو، خالص از هر آنچه گذراست باشی، آنگاه تویی در ذات... از آن عشق و غرق در خرد او. اگر هم در تجربه جهان فرم، دل را بر گذرا و هوس بنشانندی، بی شک تو «بماندی» با آن دو؛ بی خبر از ذات! پس «او» که خاکدان فرم را به یاری گرفته، دل را بر خردی ناکامل و تکه تکه بنشانده.

مگر ناگهان آن عنایت رسد
که ای من غلام چنان ناگهان

که یک جذب حق به ز صد کوشش است
نشان‌ها چه باشد بر بی نشان؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۸۹

مگر آنکه ناگهان عنایت عشق در او به جوشش آید و «ذات» در این غریبی و غم بپا شده، به خود آید... نه از طریق آن ذهنِ خاکی، بلکه... ذات، از خود «آگاه» گردد؛ که من غلامِ چنان ناگهان باشم؛ غلامِ آن حقیقت مطلق...

زمینه آن «ناگهان» هم، فقط در فضاگشایی و توجه آزاد شده هشیاری بنا می‌گردد. یک جذب آن «حقیقت»، از صد کوشش در ذهنِ خاکی بهتر است. در چنان «جذب» نور آگاهی به میان دل راه می‌یابد. آن نور هم، فقط به میان آن دلی راه می‌یابد که «ذهن» در او، به خاموشی عدم رسیده باشد، و هشیاری هم در آن عدم، در «توجه» ایستاده باشد. چنان ذهنی، دیگر ذهنِ تکه تکه و خاکی بشر نیست...

نشانِ چون گف و بی نشانِ بحر دان
نشانِ چون بیان، بی نشانِ چون عیان

ز خورشید یک جو چو ظاهر شود
بروید ز گردون ره گهگشان
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۸۹

تو این دانش و نشان‌های دنیوی را، همانند گف دریا به حساب آر؛ و عشق را هم (آن بی‌نشان را) خود بحر....
 «نشان» مانند بیان است، سُخنی را در زبان چرخاندن؛ اما «بی‌نشان» مانند عیان، خود به سبب خود، آشکار و
 گویا، پس در انتها می‌گوید:

خَمْشُ کُنْ، خَمْشُ کُنْ، که در خامش‌یست
 هزاران زبان و هزاران بیان
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۸۹


در آن دم که نور عشق، خود به سبب خود به میان دل راه یافته، دگر از حرکت خردِ خاکی چیزی جز خاکستر
 نمانده. در آن خموشی مطلق، خردِ کل در «کار» است؛ آشکار و گویا....

با احترام،
 -آزاده از آمریکا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com